

# ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها  
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای  
قدم رو پُذ کنید و بفروستید  
به آیدی ارتباطات 



## کتاب آفتاب در حجاب

قصه غریبی است این ماجرا عطشو از آن غریب‌تر، قصه کسی است که خود بر اوج منبر عطش نشسته باشد و بخواهد دیگران را در مصیبت تشنگی، التیام و دلداری دهد.

گفتن درد، تحمل آن را آسان‌تر می‌کند، اما نهفتنش و به رو نیاوردنش، توان از کف می‌رباید و نهال طاقت را می‌سوزاند، چه رسد به این‌که علاوه بر هموار کردن بار اندوه بر پشت خویش، بخواهی به تسلای دیگران بایستی و به تحمل و صبوری دعوتشان کنی.

باری که بر پشت توست، ستون فقرات را خم کرده است، صدای استخوان‌هایت را درآورده است، پیشانی‌ات را چروک انداخته است، چشم‌هایت را از حدقه بیرون نشانده است، میان مفصل‌هایت، فاصله انداخته است، تنت را خیس عرق کرده است و چهره‌ات را به کبودی نشانده است و ... تو در این حال باید بخندی و به آرامش و آسایش تظاهر کنی تا دیگران اولاً سنگینی بار تو را درنیابند و ثانیاً بار سبک‌تر خویش را تاب بیاورند.

این، حال و روز توست در کربلا.

در کربلا، شاید هیچ کس به اندازه تو زهر عطش در جانش رسوخ  
نکرده باشد.

بچه‌ها که فریاد العطش سر داده‌اند، همگی در سایه‌سار خیمه  
بوده‌اند.

معجر و مقنعه و عبا و دشداشه لباس کامل، در زیر آفتاب  
سوزنده نینوا، حتی خون در رگ‌های تو را تبخیر کرده است.

تو اگر با همین حجاب، در عرصه نینوا می‌نشستی، عطش تمام  
وجودت را به آتش می‌کشید، چه رسد به این که هیچ‌کس در  
کربلا به اندازه تو راه نرفته است، ندویده است، هروله نکرده است  
- مگر البته خود حسین.

و تو اکنون با این حال و روز باید فریاد العطش بچه‌ها را بشنوی و  
تاب بیاوری. باید تشنگی را در تار و پود جوانان بنی‌هاشم ببینی  
و به تسلیشان برخیزی. باید زبانه‌های عطش را در چشم‌های  
کودکان نظاره کنی و زبان به کام بگیری و دم بر بیاوری.

باید تصویر آب کوثر را در آینه نگاهت بخشکانی تا بچه‌ها با دیدن چشم‌های تو به یاد آب نیفتند.

باید آوندهای خشکیده این‌همه نهال را به اشک چشم آبیاری کنی تا تصویر پژمردگی در خیال دشمن بخشکد و گل‌های باغ رسول‌الله را شاداب‌تر از همیشه ببیند.

اما از همه اینها مهم‌تر و در عین حال سخت‌تر و شکننده‌تر، کار دیگری است و آن این که نگذاری آتش عطش بچه‌ها از در و دیوار خیمه‌ها سرایت کند و توجه ابوالفضل را برانگیزد. نگذاری طنین تشنگی بچه‌ها به گوش عباس برسد.

چرا که تو عباس را می‌شناسی و از تردی و نازکی دلش باخبری. می‌دانی که تمام صلابت و استواری و دلیری او، در مقابل دشمن است.

و می‌دانی که دلش در پیش دوست، تاب کمترین لرزشی را ندارد.

پس او نباید از تشنگی بچه‌ها باخبر شود، او علمدار لشکر است و پشت و پناه برادر. او اگر دلش بلرزد، طنین زلزله در کائنات می‌پیچد.

او اگر از تشنگی بچه‌های حسین باخبر شود، آنی طاقت نمی‌آورد، خود را به آب و آتش می‌زند تا ریشه عطش را در جهان بخشکاند.

او تاب دیدن اشک بچه‌ها را ندارد. او در مقابل گریه‌های رقیه دوام نمی‌آورد. لزومی ندارد که سکینه از او چیزی بخواهد. او خواستش را از نگاه سکینه در می‌یابد. او کسی نیست که بتواند در مقابل نگاه سکینه بی‌تفاوت بماند.

سکینه فقط کافی است که لب به خواستن آب، تر کند؛ او تمام دریا‌های عالم رو به پایش می‌ریزد.

اما خدا چه صبر و طاقتی به این سکینه داده است. دلش را دوپاره کرده است. نیمش را با پدر به میدان فرستاده است و نیم دیگر را در زیر پای کودکان، پهن کرده است.

ولی مگر چقدر می‌شود به تسلای کودک نشست. سخن هرچقدر شیرین، برای کودک تشنه، آب نمی‌شود. این دل سکینه است که در سخن گفتن با کودکان، آب می‌شود.

نه، نه، نه، عباس نباید لب‌های به خشکی نشسته سکینه را ببیند. نگاه عباس نباید با نگاه سکینه تلاقی کند عباس جانش را بر سر این نگاه می‌گذارد و روحش را به پای این نگاه می‌ریزد و بی عباس ... نه... نه...، زندگی بدون آب ممکن تر است تا بدون عباس.

عباس، دلارام عرصه زندگی است، آرام جان برادر است.

حیات، بدون عباس بی‌معناست و زندگی بدون ابوالفضل، میان تهی است و آسمان و زمین؛ بی قمر بنی‌هاشم، تاریک و ظلمانی است.

نه، نه، عباس نباید از تشنگی بچه‌ها باخبر شود. این تنها راز عالم هستی است که باید از او مخفی بماند. اما مگر او با گفتن و شنیدن، خبردار می‌شود؟! دل او آینه‌ی آفرینش است. و آینه، تصویر خویش را انتخاب نمی‌کند.

مگر همین دیشب نبود که تو برای سرکشی به خیمه‌های خودی  
از خیمه خودت درآمدی و از دور عباس را، استوار، و باصلابت در  
کار حفاظت از خیمه‌ها دیدی؟!

مگر نه وقتی تو از دلت گذشت که «چه علمدار خوبی دارد  
برادرم!» از میان زمزمه‌های او با خودش شنیدی که: «چه  
مولای خوبی دارم من.»

مگر نه وقتی تو از دلت گذشت که «چه برادر خوبی دارد  
برادرم!» شنیدی که: «من نه برادر، که خدمت‌گزار حسینم و  
زندگی‌ام در بندگی حسین معنا می‌شود.»

آری، دل عباس به آسمان آبی و بی‌ابر می‌ماند. پرواز هیچ پرنده  
خیالی از نظرگاه دلش مخفی نمی‌ماند.

چگونه می‌توان رازی به این عظمت را از عباس مخفی کرد؟!

همیشه خدا انگار نبض عباس با عطش حسین می‌زده است. انگار  
پیش از آنکه لب و دهن حسین، تشنگی را احساس کند، قلب  
عباس، از آن خبر می‌داده است.



اکنون که روز تشنگی است، چگونه ممکن است او از عطش  
حسین و بچه‌های جبهه بی‌خبر بماند؟!!

# جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه وارد درگاه بشید و مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p\_namaktab

@namaktab\_ir

